

چرایی نیاز بشر به دین

علی اکبر نوایی



پیشگفتار

جدی‌ترین سؤال در حوزه فرهنگ و معرفت دینی، این است که چرا بشر نیازمند به دین است و این نیاز، ریشه در کجا دارد؟ بنیاد اصلی طرح این سؤال، از باطن وجود انسان برخاسته و به عنوان یکی از تجلیات تعالی خواهی انسان، خودش را نشان می‌دهد، زیرا انسان در درون جان و در ضمیر پنهان خود، گرایشی به امر قدسی دارد، که ارائه دهنده تصویری روشن از بود و نموده‌های هستی و وظایف و تکالیف انسان است و همین گرایش، او را وادار به طرح این پرسش از حقیقت و گوهر دین می‌کند. بنابراین سؤال فوق، ارتباطی وثیق و متین با همین گرایش نهادی و فطری دارد، که با همین کشش، به سمت کانون نامرئی جهان کشیده می‌شود.

انسانها به تناسب همین توجه و التفات، از خود می‌پرسند که آیا جهان، کانونی قدسی و معنوی دارد و آیا این کانون قدسی، برای وی راهی روشن کننده را نشان داده یا بدون هیچ بارقه امیدیه رهایش کرده؟

این سؤال را به گونه‌ای دیگر ادیان مطرح ساخته‌اند که چرا باید بشر به دینی ایمان بیاورد و اصولاً چه نیازی در بشر به

دین وجود دارد. پس این سؤال هم می‌تواند از درون جان انسانها برخاسته باشد و هم می‌تواند از ناحیه خود دین به آن پرداخته شده باشد ما سؤال را از هر دو منظر پاسخ می‌دهیم، یعنی از دین بحث می‌کنیم که چه نیازی بشر، به آن دارد و انگیزه طرح این پرسش و این جستجو از نهاد و روان بشر چیست؟ و همچنین از خود دین و نوع پردازش آن، به عنوان بحثی Ontologic، آن را مورد ارزیابی و بررسی قرار می‌دهیم.

تعریف دین

کلمه دین، تعریفی مجمع علیه ندارد و با توجه به کثرت ادیان، (اعم از بشری و الهی) و تفاوت جوهری آنها با یکدیگر، تعاریف متکثری هم از دین گردیده و همین قضیه، سبب ابهام در تعریف دین شده است و اگر در واقع بخواهیم امور موجود تحت عنوان دین را در جوامع انسانی ملاک بررسی قرار بدهیم، تعریف از دین، امر صعب و مشکلی خواهد شد، اما اگر بخواهیم تعریفی از دین را براساس ادیان الهی در نظر بگیریم، دین، مفهوم دیگری خواهد یافت و باز هم اگر بخواهیم دین را در یک حقیقت متعالی که کاملاً

جنبه الهی‌اش محفوظ مانده و دست
تداول و تحریف از ناحیه بشر به او دراز
نشده، باز مفهوم دین کاملاً تغییر خواهد
یافت و بنابراین سه حوزه مفهومی درباره
دین، قابل طرح است.

۱) حوزه عمومی ادیان جهان، اعم از
بشری و الهی؛

۲) حوزه خصوصی ادیان الهی، اعم از
تحریف شده و غیر آن؛

۳) حوزه خصوصی ادیان الهی غیر
تحریف شده.

این قضیه (پیچیده بودن تعریفی
یکنواخت از دین)، با توجه به کثرت ادیان
نشان می‌دهد که شباهتهای میان ادیان
بسیار نادر است و قدر افتراقها بسیار
فراوان، برخلاف پندار کسانی که گمان
کرده‌اند میان ادیان شباهت تام وجود دارد؛
چنانکه ویتگنشتاین گفته.

پدیده‌های متعدد فراوانی
هستند که همه آنها تحت نام دین
گردآمده‌اند و بینشان "شباهت
خانوادگی تام" وجود دارد.^۱
سخن لودویک ویتگنشتاین صحیح و
منطقی به نظر نمی‌رسد، زیرا ادیان بشری،
فقط در کلمه و اطلاق غیر منطبق دین بر
آنها، با ادیان الهی شریکند و در میان ادیان

الهی، دست تحریفات مبطلین و معاندین
ادیان، فراوان وارد شده و اقدام به تحریف
آنها نموده‌اند و علاوه بر اینها، در بسیاری
از ادیان پرستش خدا وجود ندارد و در
برخی پرستش خدای یگانه وجود ندارد و
مثلاً خدا در قالب اقنومهای سه گانه در
نظر گرفته شده و همین اقانیم با چهره
تثلیث مورد پرستش قرار می‌گیرند.

مارکسیسم آرمان اخروی خاص
خود را دارد که همان جامعه بی‌طبقه
آینده است و کتب مقدسه پیامبران،
قدیسین و شهدای خاص خود را دارد،
از این رو در می‌یابیم که مارکسیسم
در برخی از ویژگی‌های خانوادگی
ادیان بزرگ شریک است، در حالی که
فاقد بسیاری خصوصیات دیگر است
یا احتمالاً فاقد خصوصیات اصلی آنها
است.^۲

با توجه به این واقعیت، با انبوهی از
تعاریف در مورد دین مواجهیم، که به برخی
از این تعاریف، که هر کدام با مدل خاصی از
دین ارائه شده، اشاره می‌کنیم.
اسپنسر در مورد تعریف دین گفته
است:

دین، مقوله‌ای ماورای طبیعی
است و با موجودات و چیزهایی سرو

کار دارد که فراتر از محدوده معرفت ما است، ماوراء الطبیعه جهانی اسرارآمیز، معماوش، شناخت ناپذیر و غیر قابل فهم است. دین طبق این تعریف، یعنی تأمل پیرامون چیزی که فوق دانش و فکر است.^۳

در موردی دیگر، اسپنسر دین را این گونه تعریف کرده:

دین، غوطه وری در دنیای اسرارآمیز است.^۴

ماکس مولر، دین را این گونه تعریف کرده:

کوشش و تلاش برای تصویر آنچه تصویرناپذیر است و بیان آنچه بیان ناپذیر است و اشتیاق به بی نهایت.^۵

دیویی:

دین، پیگیری آرمانهای عام و پایدار، علیرغم تهدیدات فقدان شخصی است.^۶

یونگ:

دین، تفحص در امر قدسی و ماورایی است.^۷

شلایر ماخر:

دین، احساس ربط و وابستگی است.^۸

فویرباخ:

دین، فراقکنی کیفیات بشری است.^۹

ساموئل کینگ:

دین، عبارت است از ایمان به قوای ماوراء الطبیعه و یا مرموزی که ناشی از احساس ترس و وحشت و پرستش است.^{۱۰}

همه این تعاریف به نوعی ساخته و پرداخته ذهن افراد است، یعنی در نظر می‌گیرند که این عنوان چه معنایی باید داشته باشد، سپس همان تصورات را بر دین حمل می‌کنند. لذا هیچکدام نشانگر گوهر دین الهی و واقعی نیستند. مثلاً کوشش برای توصیف امر توصیف ناپذیر، صرفاً امری ذهنی است که به موجودی غیر مشخص و موهوم تعلق می‌گیرد که توصیف ناشدنی است، پس دین هم امری توصیف ناشدنی است. تعبیر اینکه دین، تفحص در امر قدسی و ماورایی است، در واقع جایگاه و منزلتی برای دین در امور اجتماعی قائل نیست.

تلقی ما از دین، باید تلقی جامع گرایانه، اصولی، منطبق بر واقعیت دین و در بردارنده گوهر ایمان و حاکمی از واقعیتی پایدار و همسو با فطریات بشر و نیازهای

اصیل و ریشه‌دار وی باشد که بدین روی تعریف از دین، جدای از تعاریف ارائه شده، قابل ارائه و قابل فهم و درک است. تعریفی که ما از دین ارائه می‌دهیم چنین است:

دین، عبارت است از مجموعه‌ای از داده‌های قدسی، اعتقادی و بایدها و نبایدها که هماهنگی کامل با فطرت بشری و نیازهای ریشه‌ای وی یافته و به وسیله عقل و منطق مورد حمایت قرار می‌گیرد و در صحنه عمل تضمین کننده سعادت مادی و معنوی بشر، در نشئه دنیوی و اخروی است.^{۱۱}

در این تعریف، چند خصلت واقعی دین متجلی شده و ادعا می‌شود که تعریفی جامع و مانع است.

۱) دربردارنده مجموعه‌ای از رهیافتهای اعتقادی است.

۲) ناظر به واقعیت امر متعالی است.
۳) ناظر به عمل انسان است و دربردارنده عنصر تکلیف و وظیفه.

۴) این بایدها و نبایدها در متن زندگی متدینان قرار گرفته، نه در حاشیه آن.

۵) به حقیقت معنوی و جوهر قدسی، کمال توجه و عنایت را ورزیده است.

۶) از نوعی انسجام وارگی برخوردار

است و آموزه‌های این دین، در این تعریف، گسسته از هم نیستند.

۷) قابلیت صدق دارد، یعنی قضایای آن صادق است.

۸) مقبولیت فطری دارد و آمیخته با امر عقلانی است و از جانب منطق حمایت می‌شود.

۹) در بردارنده تضمینی عالی، در درون جان مؤمنان و متدینان است.

چرا به این حقیقت متعالی نیازمندیم؟

این سؤال، کلیدی‌ترین و محوری‌ترین مسأله در حیات بشری بوده است و هم اکنون نیز این سؤال با قوت، دقت و شدت بیشتری مطرح است. در برخی از افکار و اندیشه‌هایی که از جانب عده‌ای از ماتریالیست‌ها و مخالفان ادیان در غرب مطرح شده، قضیه‌گرایی به دین، با ریشه کاویهای غلط و پیش‌ساخته ذهنی و منطبق بر نوعی قضاوت خصمانه نسبت به دین، مورد تحلیل قرار گرفته، همچون وجود ترسی پایدار در انسان، جهلی عمیق نسبت به تحلیل پدیده‌های عالم و یا فقر اقتصادی و...

ما در اینجا نمی‌خواهیم به تکرار آن امور بپردازیم، چه آنکه آنها همه در ریشه

یابی علل گرایش به دین هستند، که هرگز جنبه واقعی ندارد. ما در این بررسی می‌خواهیم آن تشنگی، ناآرامی، عشق و عطش درونی انسان و اندیشه دست یابی به مطلوب فطری بشر را که از دیرباز وجود داشته، به عنوان چرایی نیاز مطرح نماییم و در این خصوص، چند عامل بنیادین را در دلایل نیاز بشر به دین، مورد اشاره و تامل قرار می‌دهیم، که البته این عوامل در درون وجود انسان نهفته‌اند و هرگز جنبه تحمیلی و قرار دادی و فاکتور جبر اجتماعی در آن وجود ندارد.

ریشه‌های واقعی نیاز بشر به دین

۱) احساس فقدان هویت و گرایش به یافتن هویت

انسان در مجموعه نظام آفرینش موجودی ارجمند است و مایه‌های ارجمندی و کرامت در جانش قرار داده شده، اما هنگامی که از این کرامتها و ارجمندیها و بایدهای وجودی خودش فاصله می‌گیرد، احساس بی‌هویتی، به طور ناخودآگاه در ضمیر باطنش به او دست می‌دهد، که البته در طول روزگاران کهن و قدیم به همین منوال بوده ولی امروزه با توجه به فراز و فرودهای ارزشهای اخلاقی

و غلبه قدرتهای استعماری و استکباری و بنیادهای مالی و ثروتمندان بین‌المللی و باندهای قدرت، سوء استفاده از وجود انسانها در طریق مطامع استعماری؛ متأسفانه این احساس «بی‌هویتی» فزونی یافته و به گفته گابریل مارسل:

در عصر جدید است که انسان یقینش را نسبت به ماهیت خود از دست داده و با خود بیگانه گشته و دیگر نمی‌تواند خود را «حیوان ناطق» یا «فرزند خدا» تعریف کند و راه خود را در عالم گم کرده است.^{۱۲}

در تحلیلی که گابریل مارسل از انسان امروزی ارائه می‌دهد، توجه عمیقی به مسأله بی‌قراری انسان شده است. مارسل، وجود «فناوری بی‌معنا» و «منازعه بر سر قدرت» را دو دلیلی می‌داند که امروزه بی‌قراری و بی‌هویتی انسان را تشدید کرده‌اند.

فیلسوفان و روانشناسان جدید با مارسل وفاق دارند، در اینکه در ساختار زیرین وجود انسان نوعی بی‌قراری هست. آدمی موجودی است گرفتار غم غربت و همیشه در آرزوی رضایت خاطری که از چنگش می‌گریزد و نگران وضع و حال خویش

است. در کنار خود نیز آسوده نیست و پیوسته در حال فایق آمدن بر این حال غربت و بیگانگی است، اما چه استنباطی باید داشت از این بی قراری، این سائقه استعلا یا آنچه که مارسل، آن را غم دوری از هستی می خواند.^{۱۳}

سم کین در بررسی و تحلیل خودش از گابریل مارسل و عقاید وی در باب تنزیل منزلت آدمی و فقدان هویت وجودی، می نویسد:

تاثرانگیزترین و شیطانی ترین شاهد فروپاشی اساس زندگی جدید را باید در بهره جویی گسترده از آنچه که مارسل، فنون تنزیل منزلت می خواند، سراغ کرد. در اردوگاههای کار اجباری جنگ جهانی دوم و نیز در تبلیغات که پدیده ای است رایج، شاهد کوششهای توطئه آمیزی در جهت تنزیل منزلت آدمی و فروکشاندن او به وضعی که در آن وضع، توان داوری و کنش فردی از دست رفته است، هستیم؛ دخل و تصرفی که به حدود این فنون تنزیل منزلت در ابدان و نفوس آدمیان می کنند، شاهدهی است بر غلبه

اراده ای معطوف به قدرت، که فقط وقتی می تواند به کارافتد که آدمی را مخلوقی بر صورت خدا تلقی نکنند.^{۱۴} در تحلیل گابریل مارسل، «داشتن»، انسان را از «بودن» باز می دارد و لذا ماجرای تملک و سلطه مالکانه را که به شکلی حرص آلود در بشر امروزی رشد یافته، مانعی بر سر راه انسان بودن وصف می کند و چنین عقیده دارد.

چون آدمی همانطور که نمی تواند بدون انتزاع بیندیشد، نمی تواند بدون تملک بزید، صدور حکم محکومیت بی قید و شرط داشتن، به وضوح کاری ابلهانه است، لکن در تملک، کارهای خطری عظیم هست، ارتباطی ظریف و انعکاسی میان مالک و مملوکاتش کار اجباری جنگ جهانی دوم و نیز در تبلیغات که پدیده ای است رایج، شاهد کوششهای توطئه آمیزی در جهت تنزیل منزلت آدمی و فروکشاندن او به وضعی که در آن وضع، توان داوری و کنش فردی از دست رفته است، هستیم؛ دخل و تصرفی که به حدود این فنون تنزیل منزلت در ابدان و نفوس آدمیان می کنند، شاهدهی است بر غلبه



اموری کند که قابل تملک، ضبط، مهار، فهم و دسته بندی اند، در اسارت مفاهیمی می افتد، که در آغاز مالک آنها بود، سرشاری رازآمیز واقعیت عینی و ملموس، قربانی دستگاهی از مفاهیم می شود که امر واقعی را محدود می کند به آنچه که به یقین و از طریق طرز تفکرهای آفاقی ساز و علمی قابل تملک است.^{۱۶}

مارسل در تحلیل این پدیده های غمگانه دوران معاصر و برای گذر از آنها، دو راه عمده را که امروزه در جهان مطرح می باشند، به پیش می کشد و مطرح می کند.

یک راه که همان راهی است که سارتر، کامو و بیشتر متفکران منتقد معاصر در پیش گرفته اند و به این استنباط می انجامد که آرزو و بی قراری آدمی، شهادی بر پوچی وجود وحیات است.^{۱۷}

سم کین، راه دوم را در اندیشه مارسل، این گونه توضیح می دهد.

طریق دیگر، که متفکران متدین همه اعصار در پیش گرفته اند، همان راهی است که مارسل و به اصطلاح اگزیستانسیالیستهای الهی پوییده اند،

این راه به این استنباط می انجامد که غم دوری از هستی، نشانه ای، نمونه ای و پیش درآمدی است از مشارکت آدمی در نظامی سرمدی که در آن نظام، مصیبت، دیگر قانون زندگی نیست و مرگ نیز سیطره ای ندارد. تعلق به این نظام، همانا تا به آخر، رهرو و سالک ماندن است و ایمان داشتن به اینکه راز هستی، خواهان آن است که رضایت خاطر، سرنوشت نهایی آدمی باشد، نه نامرادی.^{۱۸}

در تحلیلی نهایی که می توان از این قطعه بحث مطرح نمود، این است که دین، پشتوانه ای قطعی و ابدی و غیر قابل خدشه است، هویت می بخشد و بی قراری درونی و ناآرامی نهادی وجود بشری را به خوبی به قرار و امنیت و داشتن یک هویت معقول می رساند و لذا بشریت امروز می بایست از چشمه های کدر و تیره ای که توسط طیفهای ظلمت و فاقد معرفت ربوبی ایجاد شده و آتشفهای افروخته گدازنده جان و روح بشر دوری جوید و به نوری که از شریعه حیاتبخش دین و صراط نورانی معرفت الهی افروخته شده، چشم بیندازند و در پرتو آن ره بپویند.

علی علیه السلام این گونه، انسانهای همه دورانها را به موعظه‌ای متین و دلنشین فرامی خواند

ایهاالناس استصبحوا من شعله مصباح واعظ و متعظ، و امتاحوا من صفو عین قدر وقت من الکدر...^{۱۹}

ای مردمان، نوری گرد آورید از شعله چراغ هدایتگری که هم موعظه می‌کند و هم پندها را در خود دارد و بهره‌گیرید از چشمه صاف و زلالی که از کدورتها و کاستی‌ها تصفیه گشته است.

در قرآن مجید هم به نقش حیاتبخش دین، در عالی‌ترین تعبیر آن اشاره شده.

﴿یا ایها الذین آمنوا استجیبواالله ولرزسول اذا دعاکم لما یحییکم﴾^{۲۰}
(انفال/۲۴)

ای گرویدگان و ایمان‌آوردگان، اجابت کنید خدا و رسولش را زمانی که شما را به چیزی دعوت می‌کنند که شما را حیات می‌بخشد.

با تصویری این چنین از دین و نیاز بشر به این حقیقت متعال، می‌توانیم، دین را رسیدن به عاقلانه‌ترین و جانبخس‌ترین نوع حیات بدانیم، چنانکه اقبال لاهوری گفته:

چیست دین؟ برخاستن از روی خاک تا که آگه گردد از خود جان پاک^{۲۱}
با این تصویر، دین قادر است خودیت حقیقت را نشان دهد و در راه بلندترین آرمانها انسان را به پویش وادارد و در نتیجه هویت حقیقی انسان را بنمایاند.

۲) پاسخ دین به قدسیّت خواهی بشر یکی دیگر از خواسته‌های نهادی و وجودی بشر، دستیابی انسان به منزلگاههای قدسی در عالم آفرینش است و این مسأله در طول تاریخ بشری به اشکال متغیر و گوناگونی خودش را نشان داده و ثابت گردیده که بشر موجودی قداست خواه است و لذا در طول دوره‌های حیات تاریخی خودش به پرستش موجوداتی پرداخته، ابتدا لباسی از قدسیت را برتن آنها پوشانده و سپس به پرستش آنها پرداخته و در مقابلشان کرنش کرده، خودش با همین انگیزه، بت‌تراشیده و پرستیده و پس از پی‌بردن به اشتباه خودش، آنها را شکسته.

ولیکن سرگذشتم این سه حرف است تراشیدم، پرستیدم، شکستم
در طول تاریخ یونان باستان، یونانیان الهه‌هایی را می‌پرستیده‌اند، چنانکه خدایان اسطوره‌ای هومر، معروف بوده و در قالب

زنوس، پرومته، تیتان و... مورد تقدیس و کرنش بشر قرار می‌گرفته و حتی از خشم الهه‌های غضب، سخت بر خود بیمناک بوده‌اند، اینها هیچکدام واقعیتهای نداشته، اما ذهن قدسی خواه بشر، چیزهایی تراشیده و آنها را قدسی پنداشته و به پرستش آنها پرداخته است.

دلیل دیگر این مسأله (قدسی‌طلبی)، در شرایط حیات جمعی دنیای متمدن کنونی، انزجار قلبی شدیدی است که انسان معاصر از نحله‌های بشری یافته. دیگر علم، آن خدای مطلق العنان، جزم اندیش، و... نیست و نحله‌هایی همچون مارکسیسم لیبرالیسم و دهها ایسم دیگر، موقعیت و پایگاه خود را از دست داده‌اند و بشر امروز در فرایند دنیوی ساختن عالم و آدم و زدودن حضور امر قدسی از همه جوانب حیات و اندیشه، احساس می‌کند که تکیه گاهی محکم و متین را در هستی از دست داده. نیچه، یک قرن پیش، از «مرگ خدا» سخن گفت و هشدار داد که فرجام کار بشر امروز، فرجامی تباہ کننده است.

بسیاری از انسانهای معاصر، که در اثر پاک شدن نشان الوهیت از جبین بشر، با وحشت پوچ انگاری و مرگ چیزی که بشری است، دست به

گریبان بوده‌اند، با جاذبه الزام‌آور امر قدسی مواجه شده‌اند، امر قدسی که هم فوق عالم دنیا زده‌ای است که آن را «زندگی عادی» می‌نامند و هم متفاوت با آن، چنین افرادی کشش درونی امر قدسی را در مرکز وجود خویش، مرکزی که آن را در هر کجا با خود دارند، احساس می‌کنند. ۲۲

بالاخره فرایند قدسیت زدایی امروزه در بشر معاصر، چنان سنگینی و سختی را نشان داده که بشر امروزه خود را در گرداب بدترین مشکلات احساس می‌کند و لذا در غرب و اروپا گرایش به سمت مکتبهای اشراقی مشرق زمین را به وضوح نظاره می‌نماییم.

جاذبه مشرق زمین را پیش از این، در شیفتگی بسیاری از محافل اروپایی قرن هیجدهم نسبت به چین و مصر می‌توان دید که تا آنجا که به منابع تعالیم سنتی مربوط است باید سرزمین مصر را یک جزء مکمل مشرق زمین و آشنانه یکی از برجسته‌ترین تمدنهای سنتی تلقی کرد، معرفتی ظاهراً باطنی که از مصر، چین و دیگر منابع شرقی نشأت گرفته بود، موضوع بحث محافل نهانگرا، به

ویژه در فرانسه قرار گرفت و «بازگشت‌هایی» چون آیین مصری «کالیوسترو» در درون تشکیلات فراماسونری به وجود آمد. در این زمان مصرشناسی و به طور کلی شرق‌شناسی با جستجو برای نوعی معرفت که ظاهراً پیش از این در روند کلی تفکر اروپا از دست رفته بود، ارتباطی وثیق یافت.^{۲۳}

ما هم اکنون در انگلستان، آمریکا، فرانسه، آلمان و دیگر کشورهای مورد تاخت و تاز سکولایسم، علم و بی‌خدایی رنسانسی، کنکاش و جستجوی بی‌امان را از ناحیه غربی‌ها، از قرن هجدهم به بعد، برای بازیابی امر قدسی، شاهدیم و لذا استشراق جدیدی حاصل شده و این گرایش به شرق، ریشه در وجود قدسیتی دارد که باید از شرق معنوی و نورانی آن را جستجو کرده و به چنگش درآورد.

دکتر سید حسین نصر، در نوشته خود، تحت عنوان معرفت و معنویت، آورده است.

جای بسی شگفتی است که قرن نوزدهم که از دیدگاه مابعدالطبیعی نشانگر نقطه اوج بی‌رونقی سنت در غرب است، علاقه گسترده به شرق

پژوهی و ترجمه کتابهای آسمانی قدسی و آثاری دارای ماهیت ذوقی، به زبانهای مختلف اروپایی و به قلم اساتیدی زبان‌شناس، چون ای، اچ، آنکوویتیل دوپرون و جی، هامریورگشتال و سر ویلیام، جونز را نیز شاهد بوده است، آن سرودهای عرفانی و تجلیات ما بعدالطبیعه ناب، همچون اوپانیشادها اثر دجینگ، و بسیاری از اشعار عارفانه، در دسترس اروپاییان قرار گرفت.^{۲۴}

این تلاش در سراسر اروپا، پس از فروپاشی کاخ دروغین مدرنیته ادامه یافته، چنانکه در انگلستان جستجو برای مشرق زمین و بازیابی امر قدسی ادامه دارد.

در فرانسه، وانهاده شدن امور قدسی، درد آورترین مقوله اجتماعی شناخته شده است. برای تأیید این موضوع و تکمیل استدلال آن به کتاب «نیچه» نوشته استرن می‌نگریم که حکایت به ظاهر دیوانه‌ای را نقل می‌کند که:

بامداد روز روشن، فانوسی را برافروخت و به بازار دوید و پیایی فریاد کشید: "خدا را می‌جویم! من خدا را می‌جویم" در آن هنگام بسیاری از کسانی که به خدا ایمان

نداشتند، در آن پیرامون ایستاده بودند و بنابراین دیوانه، خنده‌های فراوان برانگیخت. یکی پرسید، مگر گم شده است؟ دیگری پرسید. مگر همچون کودکی راه خود را گم کرده است؟ یا پنهان شده است؟ مگر از ما می‌ترسد؟ مگر به سفر رفته؟ یا مهاجرت کرده است؟ و همین طور نعره می‌زدند و می‌خندیدند، دیوانه به میانشان پرید و با نگاه میخکوبشان کرد و فریاد زد، خدا کجا رفته؟ به شما خواهم گفت. ما - من و شما - او را کشتیم، ما همه قاتلان اویم. ولی چگونه چنین کاری کردیم؟ چه می‌کردیم، هنگامی که این زمین را از خورشید گسلانیدیم، اکنون زمین به کجا می‌رود؟ ما به کجا می‌رویم؟ به دور از همه خورشیدها؟ پیوسته سرازیر در سراسیمی سقوط؟ مگر هنوز هیچ چیز از هیاهوی گورکنانی که خدا را به خاک می‌سپارند، به گوشمان نرسیده؟ خدا مرده است، ما او را کشته‌ایم. ۲۵

همچنین در آمریکا، در بحبوحه حال و هوایی پرجنب و جوش و از بسیاری جهات ضدسنستی، تاثیر

«شرق» را باید در میان آن دسته از شاعران و فیلسوفان دید که به شدت در طلب بصیرتی قدسی نسبت به زندگی بوده‌اند؛ یعنی در شخصیت‌هایی نظیر والت ویتمن، رالف ولد و امرسون و به طور کلی تعالی‌گرایان نیواینکلند. ۲۶

نمونه‌های فراوانی وجود دارد که در میان تعالی‌گرایان، عده‌ای به ادیان شرقی روی آورده‌اند، همچون رنه گنون فرانسوی، که در جستجوی قدسیت، بسیاری از گروه‌های باطنی را که مدعی داشتن معرفت قدسی بوده‌اند، کنکاش کرده و بعد از رفض همه آن گروه‌ها به حقیقت خالصی همچون اسلام گرایش یافته، این معنویت را در درون این مکتب حیاتبخش پیدانموده و دوره زندگی اسلامی خود را آغاز نموده و لذا هجرتی معنوی از فرانسه به مصر نموده است.

اهتمام به امر قدسی، حتی به صورتی بی‌پرده‌تر، در علاقه و اشتیاق دوران معاصر به بوم‌شناسی و حفظ محیط زیست مشهود است، هر چند به دلیل غفلت از عنصر معنوی که عاملی اساسی در تعالی عالم هستی است، بسیاری از اهتمام‌های بوم

شناختی به ثمر نرسیده است. با این وصف، آگاهی عصر حاضر از همبستگی میان همه موجودات زنده که اینک حتی مورد تأکید دانشمندان لادری‌گرا است، یک بار دیگر اشتیاق به بازیابی امر قدسی است.^{۲۷}

شکست گرایشهای طبیعی گرایانه

بشر امروزی متوجه شده که گرایشهای طبیعی گرایانه نمی‌توانند آن جنبه درونی و تشنگی نهادی را فرو بنشانند و بشر باید

سقف طبیعت را بشکنند و از این سقف پروازی تا ملکوت بنمایند و قدسیت را فراچنگ آورد.

افکار کسانی همچون هابز، که از نمایندگان نگرش طبیعی گرایانه است، در زمینه مادی بودن عالم، تدریجاً از پایه و بنیاد سست شده و دیگر انسان و جهان و عالم و آدم را نمی‌توان با تحلیلهای افرادی چون هابز و راسل و اگوست کنت، تحلیل نموده و جنبه ماورایی روح انسان را که آرزوی پیوستن به منشأ قدسی عالم دارد، نادیده گرفت. بنابراین یک نتیجه کلی که عایدمان می‌شود، این است که برای بازیابی امر قدسی هیچ راهی جز غور در دین و سر ساییدن به آستان آن، انسان را به سر منزل مقصود نمی‌رساند

حقیقت ذاتی دین، این است که از این ظلمت زندگی، راهی به بیرون هست؛ راهی به درون نور. مقصد راه کنونی شما بطالت است، مقصد راه دیگر بهجت و سعادت است. این مقصد صرفاً مرتبه متعالی تری از آنچه انسان سعادت می‌نامد نیست. صرفاً لذتی متعالی نیست. بهجت و سعادت، به هر تقدیر از آنگونه که عموماً از واژه خیر اراده می‌شود، به



هیچ وجه به مرتبه واحدی از چیزها
تعلق ندارد... دین، فقط اخلاقیات
نیست، گوهر دین عرفان است و
طریق قدسیان، طریق عرفان
است... ۲۸

در قرآن مجید، این حقیقت عالی
«قدسیت خواهی» و نیز «نجات دهندگی
امر قدسی» به نمایشی عجیب در آمده،
آنجا که می‌فرماید:

بگوای مردم، اگر در شک هستید
از دین من، پس من نمی‌پرستم آنچه
را که شما می‌پرستید، به جز خدا را،
لیکن می‌پرستم خدایی را که
می‌میراند شما را و مأمورم که از ایمان
آوردگان باشم. و اینک رویت را به
سمت دین متمایل کن خالصانه و از
مشرکان مباش و می‌پرست به جز خدا،
چیزهایی را که نه نفعت می‌رساند و نه
ضرر، که اگر چنین کنی، تو از
ستمگرانی، اگر خدا رنجی به تو
برساند، جز او کسی آن را بر طرف
نمی‌سازد و اگر خیر و نیکی به تو
برساند، کسی نیست که فضلش را از تو
باز گیرد، این فضل را به هر کس از
بندگان بخوهد می‌دهد و او است
آمرزنده مهربان. ۲۹

۳) دین، تنها عامل آرامش

یکی از بزرگترین خواسته‌های ذاتی و
نهادی بشر، دستیابی به آرامش و سکون
است، چیزی که در دنیای معاصر، روزبه
روز کاهش یافته و بیشتر در خفا و پرده
ابهام فرو می‌افتد و در عین حال بیشترین
مقوله مورد نیاز انسان معاصر است، یعنی
تنشها و اضطرابها و نگرانی‌هایی که علم
جدید و تمدن صنعتی به وجود آورده باید با
عامل و شیوه‌ای مرتفع شود.

تنها عامل و شیوه‌ای که قادر است این
مسأله را برآورده سازد، دین است. ویلیام
جیمز روان‌شناس و فیلسوف عرفان‌گرای
آمریکایی، کتابی دارد به نام دین و روان
که در این کتاب بر روی نقش آرامش
بخشی دین و اینکه فقط دین است که قادر
است این آرامش را ایجاد کند، تأکید
فراوانی شده است، که به بخشی از بیان
نظریه او پرداخته و در همین خصوص
نقش روانی دین را مورد ارزیابی قرار
می‌دهیم.

ویلیام جیمز، مطالبی را که در بررسی
خود به تصویر کشیده، با تجربیاتی
روانکاوانه انجام داده و به وسیله افرادی که
این آزمایشها درباره آنها صورت گرفته، به
دریافتهایی نایل شده است. در نقلی از یک

مرد ۳۹ ساله چنین آورده:

از هر فکر یا چیزی یا شخصی، خداوند برای من حقیقی تر و واقعی تر است. در زندگی هر قدر به هماهنگی قوانینی که در جسم و روح من به ودیعت نهاده شده است نزدیکتر می‌شوم، وجود او را حقیقی تر می‌بالم، من او را در درخشندگی آفتاب، از ریزش باران و... حس می‌کنم، اگر بخواهم این احساس خود را برای شما وصف کنم باید بگویم، اعجابی است آمیخته به یک خوشی و لذت آرامش بخش دل و جان. در نمازها و نیایشهای خود با او همانند یک هم صحبت حذف می‌زنم و ارتباطی نشاط آور برایم حاصل است.^{۳۰}

پس از نقل این گونه جریانها، ویلیام

جیمز چنین می‌نویسد:

تاکنون آشنا شده‌ایم که آن کیفیت و حالتی که مذهب در آدمی ایجاد می‌کند، وقار و سنگینی است و مخصوص ترین حالت مذهبی نشاط و سروری است که از تسلیم محض و خود فراموشی مزد مذهبی حاصل می‌شود. این نشاط و سرور ساده‌ای نیست که برای تعیین چگونگی آن،

یک دستور العمل ساده و مختصری داده شود.^{۳۱}

در مورد دیگر می‌گوید:

این احساس لذت مدام و مطلق، در هیچ جا جز در مذهب، یافت نمی‌شود. این خوشی و لذت غیر از لذت و خوشی جسمانی و زودگذر است و نشانی آن، همان وقار و سنگینی است که... از خصوصیات مذهب است. یک وقار مذهبی، امری ساده وسطحی نیست، بلکه عمیق و تودار است.^{۳۲}

در بخشی دیگر، مصیبتها را هم قابل

تحمل و شیرین توصیف می‌کند:

مصیبت و گرفتاری برای مزد مذهبی معنی ندارد، اگر بپرسید مزد مذهبی با مصیبتها با همه خارهای آن که جان را می‌خلد، چگونه به سر می‌برد؟ با دلواپسی از نزدیکی مرگ چه می‌کند؟ من نمی‌توانم آن را بیان کنم، چرا که اینها از اسرار مذهبی است و باید کسی در مراتب عالی مذهبی باشد تا آنها را درک کند.^{۳۳}

قرآن مجید، برای یاد خدا و نیروی مذهبی، برترین حالت آرامش را توصیف می‌فرماید:

﴿الابذکر الله تطمنن القلوب﴾^{۳۴}
 (الرعد/۲۸) آگاه باشید که با یاد خدا دلها آرامش می‌یابند.

﴿واذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون﴾^{۳۵}
 (جمعه/۱۰) زیاد خدا را یاد کنید که شاید رستگاری یابید.

به همین جهت، گرویدن به مذهب، نقش آرامش بخش عجیبی را در زندگی انسان ایفا می‌نماید که با هیچ عامل و وسیله دیگری قابل دست یافتن نمی‌باشد. اندیشمند فرانسوی، دکتر آکسیس کارل نیز همین نقش پررنگ دین را بررسی نموده و در کتاب خودش، تحت عنوان انسان، موجود ناشناخته، درباره احساس عرفانی و نیاز بشر به آن می‌نویسد:

حقیقت چنین به نظر می‌رسد که احساس عرفانی، جنبشی است که از اعماق فطرت ما سرچشمه گرفته است و یک غریزه اصلی است، تغییرات و تحولات این احساس، همواره با تحولات فعالیت‌های دیگر باطنی انسان، احساس اخلاقی، سنجیه و خوی و گاهی احساس زیبایی بستگی دارد، این احساس جزء بسیار مهمی از هستی خود ما است.^{۳۶}

در جایی دیگر می‌گوید:

در وجدان انسان شعله فروزانی است که گاه و بیگاه انسان را متوجه خطاهای خویش می‌کند، متوجه گمراهیها و کج فکریهایش می‌سازد، همین شعله فروزان است که انسان را از راه کجی که می‌رود باز می‌دارد.^{۳۷} او گرایش به مذهب را عامل نجات و دوری از مذهب و نیایش را عامل سقوط و اضمحلال دانسته می‌گوید:

فعالیت‌های اخلاقی و مذهبی عملاً با یکدیگر بستگی دارند، احساس اخلاقی پس از مرگ احساس عرفانی، دیری نمی‌پاید، انسان در ساختن یک سیستم اخلاقی مستقل از مذهب، آنچنان که سقراط می‌خواست، موفق نشده است، اجتماعاتی که احتیاج به مذهب و نیایش را در خود کشته‌اند، معمولاً از فساد و زوال مصون نخواهند بود. این از آن جهت است که متمدنین بی‌ایمان نیز همچون مردم دیندار وظیفه دارند که به مسأله رشد همه فعالیت‌های باطنی و درونی خود که لازمه یک وجود انسانی است، دلبستگی پیدا کنند.^{۳۸}

جریان رابطه انسان با خدا و مذهب و

پیروی امته‌ها و جوامع از ادیان و شرایع و انگاره‌های دینی هیچ‌گاه تا به امروز و مانند امروز رنگ نباخته و با شروع اندیشه‌های موسوم به پسامدرن به دلیل ضعف درونی سیستم مدرنیته و تشنگی و عطش شدید انسان به مذهب، مانند امروز بر اهمیت آن هم افزوده نشده، امروز بشریت از عصر اسطوره و مذهب، فاصله دارد، اما در دل همین وضعیتی و تجربه کاستی ایدئولوژی‌های بشری، غنای فکر دینی و ایمان دینی و رهایی بخشی آن هم اثبات و واضح گردیده است.

مذهب، انسان را به کانون هستی متصل می‌کند

در انسان احساسی وجود دارد که می‌خواهد به قلب و جان هستی متصل بشود، این اتصال با وابستگی و دلدادگی به ثروت و قدرت و مظاهر فریبای عالم مادی حاصل نمی‌شود، این اتصال، کاملاً با مذهب و اتصال به آن حاصل می‌گردد. اینشتین، تصور خدا و مذهب را به سه گونه تحلیل می‌کند:

(۱) از سراحتیاج روانی؛

(۲) از سر ترس؛

(۳) از سر واقعیتی نهفته در جان انسان.

لذا چنین می‌گوید:

یک عقیده و مذهب ثالث، بدون استثنا در ذهن همه وجود دارد، گرچه با شکل خالص و یکدست، در هیچ‌کدام یافت نمی‌شود. من آن را «احساس مذهبی آفرینش یا وجود» می‌نامم، بسیار مشکل است که این احساس را برای کسی که کاملاً فاقد آن است توضیح دهم، به خصوص که در اینجا دیگر بحثی از آن خدا که به اشکال مختلفه تظاهر می‌کند، نیست، در این مذهب، فرد به کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماورای امور و پدیده‌ها، در طبیعت و افکار تظاهر می‌نماید، پی می‌برد. او وجود خود را یک نوع زندان می‌پندارد، چنانکه می‌خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره به عنوان حقیقت دریابد و به آن متصل شود. ۳۹

بالاخره انسان می‌خواهد از وجود محدود خارج شده و به دنیای پر عظمت و پر راز و رمز واقعی آشنا شود و به آن متصل گردد، تنها چیزی که انسان را به این دنیای واقعی متصل می‌کند، مذهب است، که با طرح عبادت، نیایش و

مقوله‌هایی مربوط به این شاخصه مهم، این مطلب اساسی را برآورده می‌کند. از نظر قرآن مجید، انسان در پرتو این یاد و در پرتو عباداتی راهگشا، به این مرحله مهم دست می‌یابد و می‌تواند از «خاک» تا «افلاک» را طی نماید. اگر انسان در مسیر مستقیم هدایت‌های الهی قرار گیرد و آهنگهای باز دارنده، او را از راه منحرف نکنند و انسان، خود را از رنگ تعلقات پاک سازد امکان قطعی صعود را پیدا خواهد نمود. این مکان، فقط در مذهب است و بس.

آیا برای دین، جایگزینی وجود دارد؟

این سؤالی اساسی است که آیا برای دین، می‌توان جایگزینی پیدا نمود؟ متأسفانه در دوره معاصر، از رنسانس به این سو، تلاشی گسترده صورت گرفته که برای دین، جایگزین ارائه شود. سالیان درازی در جایگزینی علم به جای دین و مدتی در جایگزینی ایدئولوژی‌های بشری، به جای دین سخن گفته شده.

اگر دین، در وجدان و نهاد بشر وجود نمی‌داشت و مانند هر مقوله دیگر، امری عرضه شده از خارج بود و مبانی و بنیادهای آن جزء سرشت بشر نبود،

می‌توانستیم جایگزینی را برای آن معرفی و پیشنهاد کنیم، اما واقعیت، غیر از این است. دین، امری جاودانه است، چون معیارهایی در دین وجود دارد که همان معیارها، به دین، جاودانگی و ابدیت می‌بخشد.

علامه شهید مطهری، معیاری را برای جاودانگی دین بیان داشته که عیناً عبارت ایشان را می‌آوریم:

اگر دین بخواهد در این دنیا باقی بماند، باید دارای یکی از این دو خاصیت باشد یا باید در نهاد بشر جای داشته باشد، در ژرفنای فطرت جا داشته باشد؛ یعنی خود در درون بشر به صورت یک خواسته‌ای باشد که البته در آن صورت، تا بشر در دنیا است، باقی خواهد ماند و یا لاقلاً اگر خودش، خواسته طبیعی بشر نیست باید وسیله باشد، باید تأمین کننده خواسته یا خواسته‌های دیگر بشر باشد، اما این هم به تنهایی کافی نیست، باید آنچنان وسیله تأمین کننده‌ای باشد که چیز دیگر هم نتواند جای آن را بگیرد، یعنی بشر یک رشته احتیاجات دارد که آن احتیاجات را فقط دین تأمین می‌کند.

چیز دیگری غیر از دین و مذهب، قادر نیست آن احتیاجات را تأمین کند.^{۴۰} سپس در جهت انطباق این دو خصیصه در دین، شهید مطهری می‌فرماید:

پس دین، اگر بخواهد باقی باشد، یا باید خودش جزو خواسته‌های بشر باشد. یا باید تأمین‌کننده خواسته‌های بشر باشد، آن هم بدین شکل که تأمین‌کننده منحصر به فرد باشد. اتفاقاً دین هر دو خاصیت را دارد، یعنی هم جزو نهاد بشر است، جزو خواسته‌های فطری و عاطفی بشر است و هم از لحاظ تأمین حوائج و خواسته‌های بشری، مقامی دارد که جانشین ندارد و اگر تحلیل کنیم معلوم می‌شود، اصلاً امکان ندارد، چیز دیگری جایش را بگیرد.^{۴۱}

بالاخره بشر دوره‌ای از تاریخ اخیر را با این اندیشه سپری کرده که جایگزینی برای ادیان و به ویژه دینی جامع و کامل معرفی کند، مدتی تمدن صنعتی را پیشنهاد کرد و مدتی لیبرالیسم و برخی از ایدئولوژیهای بشری دیگر را و اکثریتی هم علم را، اما امروزه کاملاً ثابت شده که نه علم و تمدن صنعتی و نه لیبرالیسم و نحلتهای بشری

نیازی را که بشر به یک حیات معنوی و زندگی خوب دارد، بر طرف نمی‌کنند و بشریت، هم به لحاظ روانی و هم به لحاظ اجتماعی و تاریخی و هم به لحاظ تأمین نیازهای شخصی و فردی و اجتماعی‌اش نیازمند به گوهر دین است و هر چه هم بر زمان می‌گذرد و رخنه‌هایی در ساختهای بشری پیش می‌آید، این نیاز افزونتر و گسترده‌تر می‌شود و بالاخره برای این مقوله‌ها، جایگزینی هم برای دین وجود ندارد.

پی‌نوشتها

۱. جان هیک، فلسفه دین، ویراسته بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۲۳.
۲. همان، ص ۲۵.
۳. دکتر عبدالله نصری، فلسفه دین، پاییز ۷۸، ص ۵۹.
۴. جان هیک، فلسفه دین، ویراسته بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۲۳.
۵. دکتر عبد الله نصری، فلسفه دین، ص ۶۲.
۶. همان، ص ۷۲.
۷. همان، ص ۸۴.
۸. همان، ص ۸۸.
۹. همان، ص ۸۹.
۱۰. همان، ص ۹۱.
۱۱. تعریف، از نویسنده.
۱۲. سم کین، گابریل مارسل، ترجمه مصطفی ملکوتیان، چاپ ۷۵، ص ۲۳.
۱۳. همان، ص ۴۰.

۱۴. همان، ص ۳۲.
۱۵. پرتابه چوبین خمیده و بهنی است که می‌توان آن را چنان پرتاب کرد که به نقطه‌ای نزدیک پرتاب کننده بازگردد، بومیان استرالیا از آن به عنوان سلاح استفاده می‌کنند؛ امروزه در زبان انگلیسی، این اسم، با توجه به معنای اصلی اثر به معنای کرده یا گفته‌ای است که مخالف انتظار شخص کننده یا گوینده از کار درآمد و به زیان یا آسیب او بینجامد، به کار می‌رود.
۱۶. همان، ص ۳۸.
۱۷. همان، ص ۴۰.
۱۸. همان، ص ۴۱.
۱۹. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۵۲.
۲۰. قرآن مجید، سوره انفال، آیه ۲۴.
۲۱. مجموعه اشعار اقبال.
۲۲. دکتر سید حسین نصر، معرفت و معنویت، ترجمه انشاء الله رحمتی؛ دفتر پژوهش و نشر سهروردی، ص ۱۷۶.
۲۳. همان، ص ۱۷۷.
۲۴. همان، ص ۱۷۸.
۲۵. ج. پ، استرن (نیچه)، ص ۱۲. و نیز ماهنامه اسلام و غرب شماره ۱۷ و ۱۶، ص ۱۳.
۲۶. دکتر سید حسین نصر، معرفت و معنویت.
۲۷. همان، ص ۲۰۹.
۲۸. والتر ترنس، استیس، دین و نگرش نوین، ترجمه احمد رضا جلیلی، انتشارات حکمت، ص ۳۶۸-۳۶۵.
۲۹. قرآن مجید، سوره یونس از آیه ۱۰۴ و ۱۰۷.
۳۰. ویلیام جیمز، دین و روان، ترجمه مهدی قائمی، ص ۵۲.
۳۱. همان، ص ۳۸.
۳۲. همان، ص ۲۸.
۳۳. همان، ص ۲۸.
۳۴. قرآن مجید، سوره رعد، آیه ۲۱.
۳۵. قرآن مجید، سوره جمعه، آیه ۱۰.
۳۶. آلکسیس کارل، نیایش، ترجمه دکتر علی شریعت، ص ۲۷.
۳۷. همان، ص ۲۴.
۳۸. همان، ص ۲۸.
۳۹. اینشتاین، مجموعه‌ای از مقالات و نامه‌ها، فصل مذهب و علوم روز، ص ۱۸۵.
۴۰. شهید مرتضی مطهری، مجموعه آثار ۳، ص ۳۸۶.
۴۱. همان، ص ۳۸۸.